

نگاهی تازه به مسئله چندمعنایی واژگانی کوروش صفوی (دانشگاه علامه طباطبایی)

۱. مقدمه

چندمعنایی^۱ از جمله مسائلی است که، بر حسب سنت مطالعات زبان‌شناختی، در بخش معنایی دستور و به عنوان موضوعی در بررسی‌های معنی‌شناختی قابل طرح است. در شرایطی که یک واحد زبانی چندمعنی پیدا می‌کند، می‌توان به تحلیل چندمعنایی در سطح تکواژ، واژه، گروه و جمله پرداخت؛ هر چند، بر حسب سنت، بحث درباره چندمعنایی در سطح واژگان زبان محدود مانده است و، دست کم بر اساس اطلاع نگارنده، غیر از پژوهشی اولیه در این زمینه (← قنبری ۱۳۷۷)، تاکنون به مسئله چندمعنایی در سطوح دیگر به دقت پرداخته نشده است.

در این جا، صرفاً به ذکر چند نمونه از چندمعنایی در سطح تکواژ، گروه و جمله بسنده می‌کنیم تا مشخص شود که چنین شرایطی تنها در سطح واژه‌های زبان مطرح نیست. ولی، از آن جا که بحث حاضر نیز به مسئله چندمعنایی واژگانی تعلق دارد گستره گروه و جمله را رها می‌سازیم و همان محدوده سنتی را مورد نظر قرار خواهیم داد.

۱-۱- چندمعنایی در سطح تکواژ

معمولاً تکواژ^۲ را کوچک‌ترین واحد معنی‌دار یا نقش‌دار زبان معرفی می‌کنند که، در سلسله‌مراتب واحدهای دستوری زبان، در ساختمان واژه به کار می‌رود. بر حسب

1) polysemy

2) morpheme

سنت، تکواژها به دو گروه دستوری و قاموسی تقسیم می‌شوند و هریک از این دو گروه به دو زیرگروه آزاد و مقید قابل تقسیم‌اند. در چنین شرایطی، می‌توان در میان انواع تکواژها به مسئله چندمعنایی پی برد. برای نمونه، پسوند «-ار» در فارسی، به هنگام هم‌نشینی با واحدهای گوناگون، می‌تواند دلالت‌های متفاوتی داشته باشد. این دلالت‌ها را می‌توان در واژه‌هایی چون خریدار، گرفتار و دیدار دریافت که، در آنها، «-ار»، به ترتیب معنی فاعلی، مفعولی و مصدری دارد.

پسوند «-ی» نیز در فارسی بر حسب نمونه‌هایی چون خواندنی، تهرانی، کودکی، جنگی، اخراجی، شطرنجی، طفلی، کراواتی، عکاسی و چلوکبابی دلالت‌های گوناگونی دارد که باعث می‌گردد، به هنگام بحث درباره این پسوند، به‌اجبار به انواع کاربردهای آن اشاره شود. پسوندی نظیر «-ک» نیز، به دلیل وجود نمونه‌هایی چون عروسک، پشتک، گروهک، طفلک و جز آن، همین حکم را دارد.

در میان تکواژهای قاموسی نیز مسئله به همین صورت است. برای نمونه، جزء تکواژی -باز در نمونه‌هایی چون سرباز، کفترباز یا سر- در سرپاسبان، سرحد، سرشیر، مسئله چندمعنایی در سطح تکواژهای قاموسی را مطرح می‌سازد.

۲-۱- چندمعنایی در سطح گروه

نمونه‌های (۱) تا (۵) را می‌توان، مثال‌هایی برای چندمعنایی در سطح گروه دانست.

- (۱) پایه میز خراطی شده
- (۲) پیراهن راه‌راه آبی
- (۳) بند کیف چرمی
- (۴) کتاب و دفتر کهنه
- (۵) خانم دکتر محمدی

زبان‌شناسان، بر حسب سنت، گروه‌هایی نظیر این نمونه‌ها را دارای ابهام گروهی می‌دانند و مسلماً ابهام معنایی این دسته از گروه‌ها به دلیل چندمعنایی آنهاست.

۳-۱- چندمعنایی در سطح جمله

نمونه‌های (۶) تا (۱۰) را می‌توان برای طرح مسئله چندمعنایی در سطح جمله به‌دست داد.

- (۶) او تو را بیشتر از من دوست دارد.
- (۷) او مثل ما درسخوان نیست.

- (۸) چرا نگفتی می‌خواهم بروم؟
(۹) مهمانی خسته‌اش کرد.
(۱۰) امتحان کلافه‌ام می‌کند.

جملاتی از این قبیل، بر حسب سنت مطالعات زبان‌شناختی، دارای ابهام ساختاری‌اند و طبعاً این ابهام از چندمعنایی چنین جملاتی ناشی می‌شود. در مقاله حاضر، بحث بر سر این دسته از چندمعنایی‌ها نیست؛ زیرا در همه نمونه‌های یادشده، یعنی چند معنایی در سطح گروه و جمله، مسئله چندمعنایی به نوع هم‌نشینی واحدهای زبانی مربوط می‌شود و هیچ‌یک از این واحدها به تنهایی در چندمعنایی گروه یا جمله دخیل نیست. شاید برای این دسته از چندمعنایی‌ها بتوان از اصطلاح «چندمعنایی هم‌نشینی» استفاده کرد تا از «چندمعنایی جانشینی»، یا همان چندمعنایی واژگانی، متمایز گردد.

۲. مروری بر پیشینه مطالعات

در این بخش، به مطالعات زبان‌شناختی پژوهشگران غیرایرانی و ایرانی در زمینه چندمعنایی واژگانی اشاره خواهد شد تا مشخص گردد که حد و مرز این دسته از مطالعات چه بوده و به چه نکاتی در این زمینه توجه شده است.

مسئله چندمعنایی در پژوهش‌های زبان‌شناسان غربی به دو صورت بررسی شده است. گروهی از این زبان‌شناسان صرفاً به معرفی چندمعنایی و ذکر نمونه‌هایی از آن بسنده کرده‌اند. گروه دیگر، علاوه بر تعریف چندمعنایی، عواملی را نیز برشمرده‌اند که در پدید آمدن آن مؤثرند.

اولمان (ULLMANN) به طرح مسئله چندمعنایی از دو دیدگاه هم‌زمانی و درزمانی پرداخته است. به نظر وی، یک صورت زبانی می‌تواند یا، در یک مقطع زمانی، چند معنی داشته باشد و یا، در طول زمان، معانی متفاوتی بیابد (ibid, p.159). برای چندمعنایی هم‌زمانی، می‌توان واژه روشن و برای چندمعنایی درزمانی می‌توان واژه شوخ را در زبان فارسی مثال آورد.

اولمان، سپس، به عوامل پیدایش چندمعنایی و طبقه‌بندی این عوامل می‌پردازد و به انتقال در کاربرد، کاربرد ویژه، هنرآفرینی و تأثیرپذیری از زبان‌های بیگانه اشاره می‌کند. انتقال

در کاربرد، از دیدگاه اولمان، در اصل نوعی گسترش معنایی است که معمولاً در صفات جلوه‌گر می‌شود. یک صورت زبانی، به دلیل هم‌نشینی با صورت‌های دیگر، معانی متفاوتی می‌یابد. این معانی در آغاز کاملاً وابسته به صورت‌های هم‌نشین‌اند و، سپس، برای اهل زبان معانی متعدّد آن واژه به حساب می‌آیند. در این مورد، می‌توان، از زبان فارسی واژه سفید را نمونه آورد که در سفیدپوست یا سفیدبخت در معانی دیگری، غیر از معنی اصلی سفید، به کار رفته است. کاربرد ویژه، از نظر اولمان، کاربرد یک واژه در مشاغل و حرفه‌های متعدّد است که می‌تواند، به همین دلیل، به چندمعنایی آن واژه منجر شود. برای نمونه، می‌توان واژه گوشه را در نظر گرفت که در منزل به تلفن مربوط است و در میان پزشکان مصداق دیگری نیز دارد؛ یا عملیات که در بانک و جنگ دو معنی متفاوت می‌یابد. منظور اولمان از چندمعنایی از طریق هنر آفرینی همانا کاربرد استعاری و مجازی واژه‌هاست که به تدریج می‌تواند به چندمعنایی واژه منجر شود.

تأثیرپذیری از زبان‌های بیگانه نیز از جمله عواملی است که به نظر اولمان می‌تواند معنای تازه‌ای به واژه بدهد و به چندمعنایی آن منجر شود. در این مورد، می‌توان واژه فراز را در نظر گرفت که، غیر از معنی «بلندی»، تحت تأثیر واژه *phrase* فرانسه، در معنی «عبارت یا سخن مهم و پرمعنی» نیز به کار می‌رود.

پژوهش اولمان در زمینه چندمعنایی، با وجود پراکندگی در طرح مسائل، یکی از دقیق‌ترین بررسی‌هایی است که تاکنون در این زمینه صورت پذیرفته است.

پالمر (Palmer 1976, p.115) واژه چندمعنایی را آن می‌داند که فی‌نفسه دارای چند معنی است. وی واژه *flight* را، به عنوان نمونه، از زبان انگلیسی مطرح می‌سازد که در فرهنگ‌های لغت، ذیل یک مدخل، در معانی «گذر از طریق هوا»، «قدرت پرواز»، «مسافرت هوایی»، «واحد نیروی هوایی»، «شلیک»، «انحراف» و «رشته پلکان» آورده می‌شود.

پالمر به چند مشکل در بررسی مسئله چندمعنایی اشاره می‌کند (Ibid). نخست این که واژه‌ها معمولاً به مصادیق متعدّد اشاره دارند و همین امر سبب می‌گردد تا نتوان با قاطعیت چندمعنایی را تشخیص داد. برای نمونه، می‌توان «خوردن» را در زبان فارسی نمونه آورد که، در پربسامدترین معنی کاربردی نیز، به اعمال متفاوتی اشاره دارد. در این مورد نمونه‌های (۱۱) تا (۱۴) را شاهد می‌آوریم.

- (۱۱) هوا خورد
(۱۲) آب خورد
(۱۳) گوشت خورد
(۱۴) آدامس خورد

بر اساس این نمونه‌ها، معنی‌شناس همواره با این تردید مواجه است که آیا «استنشاق کردن»، «نوشیدن» و «جویدن» را نیز باید از جمله معانی «خوردن» در نظر گرفت یا نه. دومین مشکلی که پالمر مطرح می‌سازد، کاربرد استعاری واژه‌هاست. این مسئله سبب می‌گردد تا معنی‌شناس در تعیین معانی یک واژه با تردید مواجه شود. برای نمونه، آیا، به هنگام طبقه‌بندی واژه‌ها در مدخل‌های فرهنگ لغت، یکی از معانی نرگس، پنجره، روزنه را باید «چشم» دانست یا نه؟

مشکل سوم تمایز میان چندمعنایی و تشابه یا هم‌آوایی-هم‌نگاشتی^۳ است. به عبارت ساده‌تر، آیا باید برای واژه‌ای چون شانه در معانی متعدد آن یک مدخل در نظر گرفت یا آن را، بر حسب معانی متفاوت، «کتف»، «وسیله آرایش مو» و «جای تخم مرغ» در سه مدخل جداگانه آورد (بخش ۳ این مختصر به بحث در این باره اختصاص یافته است).

لاینز (LYONS 1977) واژه چندمعنایی را «واژه‌ای با چند معنی متفاوت، تعریف می‌کند و بیشتر به مسئله تمایز میان چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی می‌پردازد (Ibid, pp. 551-2). کریستال (قبری ۱۳۷۷، ص ۲۸) چندمعنایی را در مورد واژه‌هایی به کار می‌برد که «دارای طیفی از معانی متفاوت باشند». وی نیز به تمایز میان چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی توجه دارد؛ اما تنها به روش سنتی تمیز این دو از یکدیگر اشاره می‌کند که در بخش ۳ به آن خواهیم پرداخت.

هارفورد و هیسلی (Horford & Heasley 1983, p.135) نیز تنها به ذکر تعریفی از چندمعنایی بسنده کرده‌اند و معتقدند که «پدیده چندمعنایی در شرایطی مطرح است که یک واژه چند معنی مرتبط و بسیار نزدیک به هم داشته باشد».

کروز (CRUSE 1986, p.17) نیز، هم‌چون هارفورد و هیسلی، به سادگی از مسئله چندمعنایی می‌گذرد و بر آن است که «واژه‌ای که دارای چند معنی باشد در قالب چندمعنایی مطرح شود».

3) homonymy

آلن (Allan 1986, p.147) چندمعنایی را «ویژگی یک واژه با بیش از یک معنی» می‌داند و، علاوه بر این، به تمایز میان چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی نیز اشاره دارد؛ اما صرفاً به طرح روش سنتی تمیز این دو از یکدیگر بسنده می‌کند، هرچند بر این نکته تأکید دارد که این روش نمی‌تواند راه‌گشا باشد.

سعید (SAEED 1997, p.64) ابتدا به اختصار مسئله هم‌آوایی-هم‌نگاشتی را مطرح می‌کند و، سپس، چندمعنایی را تعریف می‌کند. به نظر وی نیز، چندمعنایی بر حسب رابطه معنایی موجود میان معانی یک واژه تعریف‌پذیر است.

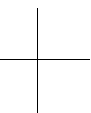
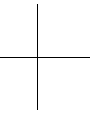
در نوشته‌های زبان‌شناسان ایرانی که در حوزه معنی‌شناسی به مطالعه پرداخته‌اند نیز، مطلبی بیش از آنچه غریبان مطرح کرده‌اند دیده نمی‌شود.

باطنی (۱۳۷۳، ص ۱۹۶)، با الگوگیری از دیدگاه اولمان، به طرح مسئله چندمعنایی پرداخته است. به نظر وی، در چندمعنایی، واژه با چندین تصویر ذهنی رابطه دارد و بین این تصاویر ذهنی نیز رابطه متقابل برقرار است. او، برخلاف کسانی که وجود چندمعنایی را عیب زبان می‌دانند، بر آن است که پدیده چندمعنایی در اقتصاد زبانی نقش ارزنده‌ای دارد (همان، ص ۲۰۳). وی، سپس، به ذکر دو عامل مهم در پیدایش چندمعنایی می‌پردازد و بر آن است که مهم‌ترین عامل کاربرد واژه در مفاهیم نزدیک به هم است و این از آن‌جا ناشی می‌شود که تصویر ذهنی مرتبط با صورت یک واژه صریح و روشن نیست، حوزه مبهمی است که در هر کاربرد، گوشه‌ای از آن برجسته و نمایان می‌گردد (همان، ص ۲۰۲).

باطنی عامل دیگر را کاربرد تخصصی واژه می‌داند. او نیز، هم‌چون اولمان، بر آن است که بسیاری از واژه‌ها، علاوه بر معنی عام خود، در حرفه‌های متعدد، معانی خاص می‌یابند و این امر، به تدریج، به چندمعنایی واژه منجر می‌شود.

نگارنده این سطور نیز، در مقاله‌ای (صفوی ۱۳۷۱)، با الگوگیری از لاینز (Ibid)، به مسئله چندمعنایی پرداخته است. این مقاله با هدف بررسی چندمعنایی در ترجمه نگاشته شده است.

رخشان‌فر (۱۳۷۱، ص ۱۴)، بدون ارائه تعریفی مشخص از چندمعنایی، به بررسی علل پیدایش چندمعنایی پرداخته است. به نظر وی، اگر بپذیریم که رابطه میان صورت و معنی قراردادی است، به این نتیجه می‌رسیم که هر واژه نخست به یک مفهوم نسبت داده شده



است و به طور حتم هر واژه‌ای نیز که امروزه چندین معنی دارد، روزگاری تنها یک معنی داشته است و سپس این معنی گسترش یافته و به چند معنی مبدل شده است. منسجم‌ترین مطالعه در زمینه چندمعنایی که زبان‌شناسان ایرانی تاکنون انجام دادند، متعلق به قنبری (همان‌جا) است. وی چندمعنایی را در سطوح متعدّد زبان بررسی کرده است. او ثابت می‌کند که این پدیده در سطح تکواژها، گروه‌ها و جملات زبان نیز مطرح است. قنبری برای تمیز چندمعنایی از هم‌آوایی-هم‌نگاشتی، روش‌های سستی معنی‌شناسان را مورد تردید قرار می‌دهد و، برای نخستین‌بار، اشتراک در مؤلفه معنایی را عامل تشخیص چندمعنایی می‌شمارد. به نظر وی، لفظی مانند توپ در زبان فارسی واژه چندمعنایی است، چون در همه معانی این واژه، مؤلفه معنایی [+گرد] امکان طرح می‌یابد، در حالی که در معانی واژه‌شانه مؤلفه معنایی مشترکی قابل تصور نیست. به همین دلیل، در مورد لفظ شانه ما با چند واژه هم‌آوا-هم‌نگاشت سروکار داریم (← همان، ص ۹۸-۱۰۴).

در آنچه تاکنون در این باره مطرح شده است، هرچند به واقعیت توجه شده، صرفاً دلایل پراکنده‌ای آمده است که در یک نظام طرح‌شدنی نمی‌نماید. برای یافتن پاسخی تازه به این پرسش، ابتدا باید به دنبال روشی برای تمیز چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی باشیم تا معلوم گردد که آیا، به صورت علمی، می‌توان میان این دو پدیده تمایزی قایل شد یا نه.

۳. چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی

هم‌آوایی-هم‌نگاشتی یا تشابه یکی از مباحث حوزه معنی‌شناسی تلقی شده است که، به سنت مطالعات معنایی، در رابطه تنگاتنگ با چندمعنایی مورد بحث قرار می‌گیرد. کریستال (قنبری ۱۳۷۷، ص ۲۸)، لاینز (Ibid, p. 551)، آلن (Ibid)، سعید (Ibid, p. 63) و دیگر زبان‌شناسانی که به این پدیده زبانی توجه داشته‌اند، همگی در این مورد متفق‌القول‌اند که هم‌آوایی-هم‌نگاشتی در واژه‌هایی مطرح است که دارای صورت یکسان و معانی متفاوت باشند.

پالمر (Ibid, p. 119) برای تمیز چندمعنایی از هم‌آوایی-هم‌نگاشتی از دو روش سستی نام می‌برد. یکی از این دو روش بررسی ریشه‌شناختی صورت یا صورت‌های مورد نظر

است. در چنین مطالعه‌ای، اگر مشخص شود که صورت‌های مورد بحث از ریشه‌های متفاوتی سرچشمه گرفته‌اند و به مرور زمان صورت آوایی و نوشتاری واحدی یافته‌اند هم‌آوا-هم‌نگاشت شناخته خواهند شد و باید در فرهنگ‌های لغت مدخل‌های جداگانه‌ای برای آنها در نظر گرفت. اما، اگر به لحاظ ریشه‌شناسی مشخص شود که این صورت‌های مشابه از ریشه واحدی اشتقاق یافته‌اند، چندمعنایی مطرح خواهد شد و در فرهنگ لغت باید برای آنها یک مدخل اختیار شود. پالمر این روش را عملاً مردود می‌داند و به حق بر آن است که موقعیت کنونی یک زبان همواره بازتاب گذشته آن زبان نیست و سخن‌گویان یک زبان نیز شناختی نسبت به این تاریخ ندارند. روش دوم، در نظر گرفتن نوعی معنی مرکزی است. پالمر (*Ibid*) تشخیص این معنی مرکزی را نیز برای تمامی واژه‌های چندمعنایی امکان‌پذیر نمی‌داند. لاینز نیز به همین عدم امکان اشاره دارد؛ زیرا، برای نمونه، معنی مرکزی واژه دل چیست که در زبان فارسی هم می‌تواند به معنی «قلب» باشد و هم «شکم»؟

در این میان، روش پیشنهادی قنبری (همان) مطلوب‌تر می‌نماید. همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، وی از امکان اشتراک مؤلفه‌های معنایی برای تمیز واژه‌های چندمعنایی بهره می‌گیرد و بر آن است که مثلاً واژه روشن واژه‌ای چندمعنایی است، زیرا بر اساس نمونه‌های زیر

(۱۵) چراغ را روشن کن.

(۱۶) هوا روشن شد.

(۱۷) لباس آبی روشن پوشیده.

(۱۸) مسئله برام روشن شد.

مؤلفه معنایی [+ نور] در همه معانی واژه روشن وجود دارد. دیدگاه قنبری را زمانی می‌توان مطلوب دانست که همواره این وجه تمیز (مؤلفه معنایی مشترک) وجود داشته باشد و مثلاً برای واژه توپ به عنوان ابزار جنگی نیز مؤلفه [+ گرد] بتوان قایل شد.

پیش از دوران طرح این مباحث، بلومفیلد (Bloomfield 1935, p.436) نیز راه حلی برای تمیز چندمعنایی و هم‌آوایی-هم‌نگاشتی به دست داده بود که به نظر می‌رسد نادیده گرفته شده است. به نظر وی، در میان معانی متعدد واژه چندمعنایی، یک معنی تقابل‌دهنده وجود دارد و دیگر معانی از این معنی برگرفته شده‌اند؛ در حالی‌که، در

واژه‌های هم‌آوا- هم‌نگاشت معنی هیچ‌یک از این واژه‌ها برگرفته از معنی واژه دیگر نیست. وی، از این طریق، اندیشه‌ای را در ذهن لیرد (Laird 1981, p.123) پدید می‌آورد تا، نزدیک به پنجاه سال بعد، به نکته‌ای اشاره کند که باز هم نادیده گرفته شده است. به نظر لیرد، «تعابیر معنایی واژه‌های چندمعنایی از درون متن قابل تشخیص‌اند». در این میان، آلن (Ibid) نیز بر آن است که در مورد واژه‌های چندمعنایی «ارتباط تاریخی و ریشه‌شناختی و نیز تعمیمات معنایی با گذشت زمان برای اهل زبان نامربوط می‌نماید و درون یک متن تنها یکی از معانی واژه چندمعنایی مراد گرفته می‌شود». ولی، جالب این‌جاست که آلن، هرچند ظاهراً جرقه اصلی اندیشه طرح این نظر را از بلومفیلد گرفته باشد، باز هم تفاوت چندمعنایی و هم‌آوایی- هم‌نگاشتی را طرح می‌کند و به همان روش‌های سنتی تمیز این‌دو از یکدیگر دل خوش می‌کند (Ibid, pp.146-155).

۴. چندمعنایی چیست؟

از آنچه درباره سابقه مطالعه در زمینه چندمعنایی مطرح شد به نظر می‌رسد که معنی‌شناسان، در طرح چندمعنایی واژگانی، واژه‌ها را مستقل از یکدیگر و بیرون از روابط جانیشینی و هم‌نشینی واحدهای زبان مورد توجه قرار داده‌اند و در چنین شرایطی احساس کرده‌اند که برخی از واژه‌ها تنها یک معنی و برخی دیگر چند معنی دارند؛ در حالی که می‌توان با قاطعیت مدعی شد که در زبان خودکار (متداول، روزمره)، کمتر واژه‌ای را می‌توان یافت که در هم‌نشینی با واژه‌های دیگر تغییری در معنی‌اش رخ نماید. هرچه زبان در پیوستار میان مصداق جهان خارج و مدلول وابسته به نظام زبان، به دلالت بر مصداق نزدیک‌تر شود، واژه‌ها به تک‌معنایی بیشتر گرایش خواهند یافت. اصطلاحات دقیق علمی مؤید این نظرند. ولی این در شرایطی است که ما سخن از زبان علم به میان آوریم و بحث خود را به اصطلاحاتی نظیر واج، تکواژ، گرانس، ترمودینامیک، اینرسی، کلرید سدیم و جز آن محدود سازیم؛ در حالی که بحث ما بر سر زبان خودکار است. در زبان خودکار، کلرید سدیم همان «نمک» نیست. زیرا، در زبان علم، کلرید سدیم در کنار کلرید پتاسیم، کلرید منیزیم و جز آن طبقه‌بندی می‌شود و در زبان خودکار نمک در کنار فلفل، سُس، خردل و چاشنی‌های دیگر قابل طبقه‌بندی است. در زبان خودکار، رابطه میان دال و مدلول است که معنی را می‌سازد و این رابطه، یعنی آنچه سوسور نشانه زبانی

نامیده است، بر حسب انتخاب و ترکیب تغییر معنایی می‌یابد. اجازه دهید برای ورود به بحث و طرح ساده‌تر موضوع، معانی متعدّد چند واژه را به هنگام هم‌نشینی با واژه‌های دیگر مرور کنیم:

- (۱۹) تمام راه را تا خانه دوید.
 (۲۰) تمام عمر را دوید و به هیچ‌جا نرسید.
 (۲۱) چشمش دنبال شیرینی می‌دوید.
 (۲۲) توی حرفم ندو.
 (۲۳) رنگ آبی توی رنگ سبز دوید.

- (۲۴) هوشنگ از نردبان افتاد.
 (۲۵) چشمم به هوشنگ افتاد.
 (۲۶) ترس به دلم افتاد.
 (۲۷) به سرم افتاد درس بخوانم.
 (۲۸) عکسش توی آینه افتاد.
 (۲۹) از این درس افتاد.
 (۳۰) بند نافش افتاد.
 (۳۱) پاش افتاد بریم شیراز.
 (۳۲) با این لباس کلی رویت افتاده.
 (۳۳) عید افتاده به ماه رمضان.

آیا، به واقع، در هیچ فرهنگ لغتی می‌توان، برای مدخل دویدن، معانی «تلاش کردن»، «ولع داشتن»، «پريدن»، «قاطی شدن» و غیره را یافت؟ آیا از هیچ فرهنگ لغتی می‌توان انتظار داشت که، ذیل مدخل افتادن، معانی «دیدن»، «خطور کردن»، «منعکس شدن»، «رفوزه شدن»، «کنده شدن»، «پیش آمدن»، «منزلت یافتن»، «مقارن شدن» و ده‌ها معنی دیگر را ضبط کرده باشد؟ در حقیقت، آیا این جمله را می‌توان معانی «دویدن» یا «افتادن» دانست؟

مسلماً، در همه نمونه‌های (۱۹) تا (۲۳)، و (۲۴) تا (۳۳)، تشخیص معنی دویدن یا افتادن وابسته به بافت زبانی و واحدهایی است که بر محور هم‌نشینی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند.

اجازه دهید، برای درک بهتر مطلب، نمونه‌های (۳۴) تا (۳۶) را نیز مرور کنیم تا مشخص گردد که منظور از درک معنی از طریق واحدهای هم‌نشین چیست.

(۳۴) خاله‌ام اینها قرار است امشب بیایند خانه ما.

(۳۵) برو بشقاب‌ها را سر میز بچین.

(۳۶) برو آن کاسیت را خاموش کن.

هر فارسی‌زبانی، بدن هیچ تردید، متوجه می‌شود که، در نمونه (۳۴)، کاربرد اینها به معنی «شوهر خاله و بچه‌های خاله» است؛ در حالی که، اگر به جای واژه خاله واژه عمه را به کار می‌بردیم، اینها به معنی «شوهر عمه و بچه‌های عمه» می‌شد. در نمونه (۳۵) نیز، بشقاب‌ها، علاوه بر «بشقاب»، به معنی «قاشق»، «چنگال»، «چاقو»، «لیوان»، «نمکدان» و غیره نیز هست. کاسیت نیز در نمونه (۳۶) به معنی «دستگاه ضبط صوت» به کار رفته است. حذف واژه‌های هم‌نشین نیز می‌تواند سبب تغییر معنی واژه‌های غیر محذوف شود. در این مورد، می‌توان، با نشان دادن واژه‌های محذوف در میان قلاب، به نمونه‌هایی چون (۳۷) تا (۴۵) اشاره کرد.

(۳۷) به [خانه] هوشنگ زنگ زد.

(۳۸) برای مهمانی امشب [ظرف‌های] نقره‌ها را در بیاور.

(۳۹) برو [دیس] پلو را بیاور.

(۴۰) پپا [ظرف] سوپ از دست نيفتد.

(۴۱) دکمه [ی پیراهن] ات کنده شده.

(۴۲) برو [موی] سرت را کوتاه کن.

(۴۳) چرخ‌ها [ی اتومبیل] ات باد نداره.

(۴۴) [شیشه] عینکم تار شد.

(۴۵) [کشیدن] سیگار برای سلامتی مضر است.

نمونه‌های (۳۷) تا (۴۵) می‌توانند نشانگر این واقعیت باشند که معنی واژه‌ها، بر حسب هم‌نشینی با واژه‌های دیگر، تغییر می‌کند. در چنین شرایطی، مسلماً از هیچ فرهنگ لغتی نمی‌توان انتظار داشت که یکی از معانی پلو را «دیس پلو» و یکی از معانی سیگار را «کشیدن سیگار» ذکر کند؛ در حالی که، مثلاً، در نمونه‌ای مانند (۴۲) نیز، سر به معنی «موی سر» و «سوپ» در نمونه (۴۰) به معنی «ظرف سوپ» به کار رفته است. این

نکته در مورد واژه‌ای مانند روشن نیز، که بر حسب سنت چندمعنایی تلقی می‌شود، صادق است.

(۴۶) هوا روشن شد.

(۴۷) چراغ را روشن کن.

(۴۸) اجاق را روشن کن.

(۴۹) لباس آبی روشن پوشیده بود.

(۵۰) چشمم روشن.

(۵۱) مسئله برایم روشن شد.

(۵۲) من که دلم روشن است.

در نمونه‌های (۴۶) تا (۵۲)، ما با واژه‌ای سر و کار داریم که، بر حسب واحدهای هم‌نشین خود معنی می‌پذیرد. در نمونه (۴۷)، مشاهده می‌شود که روشن بر حسب نوع چراغ معانی متفاوتی یافته است. بنابراین، درک هر یک از این معانی منوط به درک معنای واحدهای هم‌نشین شده در کنار یکدیگر است.

این‌گونه از پدید آمدن چندمعنایی را چندمعنایی ترکیبی می‌نامیم تا به هنگام بحث درباره‌ی گونه‌ی دیگری از چندمعنایی، یعنی چندمعنایی انتخابی، بتوانیم میان این دو تمایزی قایل شویم.

نوع دیگری از آنچه به اصطلاح چندمعنایی نامیده می‌شود با انتخاب واژه‌ای به جای واژه‌ای دیگر بر حسب نوعی تشابه حاصل می‌آید. نرگس به جای چشم انتخاب می‌شود و، بر اساس این انتخاب، به گونه‌ای استعاری، معنی واژه چشم را نیز به خود می‌گیرد. این دسته از چندمعنایی‌ها گرایش به کاربرد نقش ادبی زبان می‌یابند و از حوزه کاربرد زبان خودکار دور می‌شوند و، بر حسب شناخت گوینده از جهان خارج، زایایی می‌یابند. تعیین حد معانی یک واژه در چنین شرایطی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا بازی نشانه‌ها محدودیتی نمی‌شناسد. برای درک بهتر مطلب، به کاربرد نوشیدن در نمونه‌های (۵۳) تا (۵۸) توجه کنیم:

(۵۳) لحظه‌ای تصویرش را نوشیدم.

(۵۴) شهد لبش را نوشیدم.

(۵۵) شهد چشمانش را نوشیدم.

(۵۶) چه سال‌های خوشی را از پی هم نوشیدم.

(۵۷) اشک کلکش را نوشیدم.

(۵۸) شراب ناب وجودش را نوشیدم.

در نمونه‌های (۵۳) تا (۵۸)، نوشیدن می‌تواند در معانی «دیدن»، «بوسیدن»، «خیره شدن»، «سپری کردن»، «خواندن» و «درک کردن» یا امثال آن به کار رفته باشد. در این شرایط نیز، یعنی به هنگامی که چندمعنایی بر حسب انتخاب صورت گرفته باشد، درک و تشخیص معنی منوط به درک معنای واحدهای هم‌نشین شده در کنار یکدیگر است، زیرا انتخاب‌های گوینده از محورجانشینی باید بر محورهم‌نشینی در اختیار شنونده قرار گیرد و شنونده، برای درک گفته گوینده، مسیر عکس مسیر گوینده را طی کند و برای تشخیص انتخاب‌های وی، در مرحله نخست، با ترکیب واحدها بر روی محورهم‌نشینی مواجه شود.

به این ترتیب، درک آنچه، در سنت مطالعات معنی‌شناسی، چندمعنایی نامیده می‌شود، این چندمعنایی خواه انتخابی باشد خواه ترکیبی، همواره از طریق محور هم‌نشینی تحقق می‌یابد.

۵. افزایش و کاهش معنایی

بر اساس آنچه تاکنون گفته شد، اگر این فرض قابل قبول بنماید که واژه‌های زبان، بر حسب هم‌نشینی در کنار هم، به لحاظ معنایی نیز تحت تأثیر یکدیگر قرار می‌گیرند و تغییر معنی می‌دهند، باید به لحاظ نظری پذیرفت که چنین تغییری به افزایش و کاهش معنایی منجر خواهد شد. این نکته به آن معنی است که، اگر قرار باشد بخشی از معنی یک واحد زبانی به معنی واحد زبانی دیگر انتقال یابد، یکی از این دو واحد با افزایش معنایی و دیگری، به دلیل وجود نوعی تراز، با کاهش معنایی مواجه خواهد شد.

افزایش معنایی در یک واژه می‌تواند به حدی برسد که تمامی معنی واژه هم‌نشین را به خود بگیرد. در چنین شرایطی، کاهش معنایی واژه هم‌نشین به حدی است که می‌تواند سبب حذف صورت آن واحد شود. به عبارت ساده‌تر، وقتی معنی یک واژه به معنی واژه هم‌نشین منتقل گردید، حضور این واژه بر محور هم‌نشینی حشو تلقی خواهد شد. برای درک بهتر مطلب به نمونه‌های (۳۷) تا (۴۵) بازگردیم. در نمونه‌ای مانند

(۴۵)، هم‌نشینی واژه‌های سلامتی و مضر، در کنار سیگار، امکان انتقال کامل معنی «کشیدن» را به سیگار میسر ساخته است. به همین دلیل، سیگار افزایش معنایی یافته و معنی «کشیدن» را نیز در بر گرفته است. در حالی که چنین افزایشی در جملات (۵۹) تا (۶۱) مشهود نیست.

(۵۹) برو یک سیگار برایم بخر.

(۶۰) سیگار ارزان شده.

(۶۱) به سیگار خارجی مالیات بسته‌اند.

در هیچ‌یک از نمونه‌های (۵۹) تا (۶۱)، واژه‌های هم‌نشین نمی‌توانند سبب شوند تا از واژه سیگار بتوان معنی «کشیدن سیگار» را استنباط کرد. باید به این نکته نیز اشاره کرد که، اگر حذف بدون کاهش معنایی صورت پذیرد، یعنی واژه‌ای از روی محور هم‌نشینی حذف شود بدون آن‌که معنی آن به واژه دیگری انتقال یافته باشد، می‌تواند ایجاد ارتباط را مخدوش سازد؛ یعنی جمله‌ای پدید آورد که یا پیام مقصود را نمی‌رساند یا دارای ابهام است. در این مورد به نمونه‌های (۶۲) و (۶۳) توجه کنیم:

(۶۲) سیگار برایش گران تمام می‌شود.

(۶۳) مهمانی کلافه‌اش کرد.

در نمونه (۶۲)، واژه‌های هم‌نشین امکان انتقال کامل معنی «کشیدن» یا «خریدن» را به سیگار فراهم نمی‌سازند. به همین دلیل، جمله (۶۲) ابهام پیدا کرده است. نمونه (۶۳) نیز در چنین وضعیتی قرار دارد و، در آن، معنی «دادن» یا «رفتن» به معنی «مهمانی» افزوده نشده است.

بر اساس آنچه گفته شد، شاید بتوان مدعی شد که آنچه در سنت چندمعنایی نامیده شده است، در اصل، با انتقال معنی واژه هم‌نشین به واژه دیگر بر روی محور هم‌نشینی و حذف واژه‌ای صورت می‌پذیرد که کاهش مطلق معنایی یافته است. به همین دلیل است که معنی‌شناسان همواره به نوعی رابطه معنایی میان معانی متعدد واژه چندمعنایی اشاره کرده‌اند. این هسته مشترک معنایی، در اصل، همان معنایی است که واژه افزایش معنایی یافته، پیش از انتقال معنی واژه‌های هم‌نشین به آن، دارا بوده است و به صورت سلبی

مثلاً در تقابل با معنی ایستادن، نشستن و جز آن («مهمانی کلافه‌اش کرد.» در تقابل با مثلاً «ایستادن کلافه‌اش کرد.» قرار دارد.

۶. معنی اولیه

در بخش‌های گذشته، سعی بر آن بود تا، به کمک نمونه‌هایی، مشخص گردد که طرح مسئله چندمعنایی، به لحاظ روش‌شناختی، منتفی است؛ زیرا، در نظام واژگان زبان، به تقابل میان واحدها نمی‌انجامد و چندمعنایی، از آن‌جا که ویژگی همه واحدهای تشکیل‌دهنده سطح واژگانی زبان است، در کنار مبحث هم‌آوایی-هم‌نگاشتی قابل طرح نیست. در مقابل، هم‌آوایی-هم‌نگاشتی در نظام واژگان زبان دارای نقش است. به همین دلیل نیز، در واژگان زبان واحدهای مستقلی هستند و هرکدام، در فرهنگ لغت، مدخل جداگانه‌ای دارند.

اگر چندمعنایی را نتیجه انتقال معنی واژه‌های هم‌نشین به یکدیگر بدانیم، باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که این انتقال معنی می‌تواند تا به آن حد پیش برود که به هم‌معنایی واژگانی منجر شود، یعنی شرایطی که واژه‌ای را بتوان در زبان خودکار جانشین واژه دیگری کرد، بدون آن‌که اهل زبان به وجود تفاوتی معنایی میان زنجیره‌های پیش و پس از جانیشینی قایل باشند. بحث درباره این دسته از هم‌معنی‌های نسبی از حوصله این مختصر خارج است؛ ولی طرح همین نکته می‌تواند تأییدی بر وجود نوعی نظام معنایی باشد که واحدهای آن را نشانه‌های زبان و تعامل آنها تشکیل می‌دهد.

حال باید، بر اساس آنچه تاکنون بیان شد، به طرح این مسئله پرداخت که معنی اولیه یا آنچه معنی تقابل‌دهنده یک مدخل واژگانی در فرهنگ لغت شمرده می‌شود چیست. مثلاً معنی اولیه واژه‌ای مانند دویدن چه می‌تواند باشد که در زنجیره‌ای مانند «باید خیلی بدوی تا پولدار شوی» به معنی «تلاش کردن» تبدیل شده است؟ برای یافتن پاسخ این پرسش می‌توان از دو منظر در زمانی و هم‌زمانی به مسئله نگاه کرد. نگرش در زمانی آن است که به دنبال واضع لفظ بگردیم و معنی اولیه را چیزی شبیه به منشأ معنایی واژه بدانیم. این روش ما را به جایی نخواهد رساند؛ زیرا تغییر معنی بر حسب انتخاب و ترکیب در طول زمان نیز مصداق پیدا می‌کند و ما همواره با معنایی سروکار داریم که تحت تأثیر معانی هم‌نشین خود قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر، صورت واژه‌ها نیز در طول

زمان تغییر می‌کند و همین تغییرات نیز ثابت ماندن ماهیت اولیهٔ واژه را مورد تردید قرار می‌دهد. روش دوم آن است که ملاک کار را معنی مورد نظر اهل زبان بدانیم. در چنین شرایطی، بی‌نشان‌ترین معنی یک واژه را می‌توان معنی اولیهٔ آن تلقی کرد؛ زیرا افزایش معنی در هر واژه سبب نشاننداری آن واژه خواهد شد. برای درک بهتر مطلب به نمونه‌های زیر توجه کنیم:

- (۶۴) هوشنگ رفت.
- (۶۵) هوشنگ دلش رفت.
- (۶۶) هوشنگ از هوش رفت.
- (۶۷) هوشنگ از دنیا رفت.
- (۶۸) هوشنگ به خواب رفت.
- (۶۹) هوشنگ با این اعتیادش از دست رفت.
- (۷۰) رنگ به خوردِ چوب رفت.
- (۷۱) دلم غش رفت.
- (۷۲) حوصله‌ام سر رفت.
- (۷۳) فنرش در رفت.
- (۷۴) بالاخره این پیچ جا رفت.

در همهٔ نمونه‌های (۶۵) تا (۷۴)، معانی عناصر هم‌نشین رفت در معنی این لفظ تأثیر می‌گذارند و سبب تغییر معنی آن می‌شوند و گاه این تأثیر تا به حدی است که به ترکیب می‌انجامد. نمونه‌های (۷۲) و (۷۳) در این مورد بیش از نمونه‌های دیگر مؤید این نظر است. اما، به نظر می‌آید که نمونهٔ (۶۴) نشانگر بی‌نشان‌ترین کاربرد معنایی لفظ رفت باشد؛ زیرا افزایش معنی در آن به تأثیر واحدهای هم‌نشین به صفر تقلیل یافته است. در چنین شرایطی، به نظر می‌رسد بتوان مدعی شد که معنی اولیه یا بی‌نشان‌ترین معنی رفت در کوتاه‌ترین زنجیره قابل تعیین است. رفت، به لحاظ معنایی، در تقابل جهتی با آمد قرار دارد؛ اما کدام معنی آمد؟ برای پاسخ به این پرسش می‌توان نمونه‌های (۷۵) تا (۸۱) را در نظر گرفت.

- (۷۵) هوشنگ آمد.
- (۷۶) خوشش آمد.
- (۷۷) چشمش در آمد.

(۷۸) حالش جا آمد.

(۷۹) زبانش بند آمد.

(۸۰) باران آمد.

(۸۱) آب جوش آمد.

در چنین شرایطی می‌توان دریافت که بی‌نشان‌ترین کاربرد معنایی آمد همان است که در نمونه (۷۵) آمده است و همین معنی بی‌نشان آمد در تقابل با بی‌نشان‌ترین معنی رفت قرار می‌گیرد. مسئله روشن است ولی ساده نیست. برای نمونه، در مورد روشن چه نظری می‌توان داد؟

(۸۲) هوا روشن است.

(۸۳) چراغ روشن است.

(۸۴) مسئله روشن است.

(۸۵) پیراهنش آبی روشن است.

مسئله روشن در نمونه‌های (۸۴) و (۸۵) در معنی نشاندار خود به کار رفته است؛ زیرا درک معنی روشن در نمونه (۸۴)، یعنی آن معنایی که در تقابل با «مبهم» قرار می‌گیرد، منوط به حضور واژه مسئله است. در نمونه (۸۵) نیز، برای درک آن معنایی که در تقابل با تیره قرار می‌گیرد، نیاز به واحدهایی داریم که موضوع رنگ را القا کنند. اما، در مورد نمونه‌های (۸۲) و (۸۳)، مسئله به این سادگی نیست. کدام یک از این دو معنی بی‌نشان‌تر است: آن که در تقابل با «تاریک» است، یا آن که در تقابل با «خاموش» است؟ در چنین شرایطی، اگر، به جای نمونه (۸۳)، از نمونه‌هایی چون (۸۶) کمک بگیریم، مسئله روشن خواهد شد.

(۸۶) چراغ را روشن کن.

چنین کاربردی برای روشن در نمونه (۸۲) متصور نیست. بنابراین، شاید بتوان مدعی شد که بی‌نشان‌ترین معنی روشن همان است که در نمونه (۸۲) به کار رفته است.

۷. نتیجه‌گیری

در این مقاله، کوشش شد تا، به کمک بررسی نمونه‌های متعدد، ثابت شود که، در زبان

خودکار، پدیده چندمعنایی مختص برخی از واژه‌ها نیست بلکه، برحسب انتخاب و ترکیب، همه واحدهای نظام واژگانی زبان را شامل می‌شود. در حالی که هم‌آوایی-هم‌نگاشتی پدیده‌ای خاص به حساب می‌آید و طرح آن در کنار چندمعنایی، به لحاظ روش‌شناسی، مقبول نمی‌نماید. از سوی دیگر، چنین می‌نماید که بتوان چندمعنایی را، بر اساس آنچه در این مختصر افزایش یا کاهش معنایی خوانده شد، توضیح داد. این در شرایطی است که واحدهای یک نظام، در قالب همان نظام و با توجه به رابطه دوسویه موجود میان این واحدها، مورد توجه قرار گیرند. زیرا چنین می‌نماید که تنها در چنین شرایطی می‌توان سخن از مطالعه نظام زبان به میان آورد.

منابع

- باطنی، محمد رضا، «هم‌معنایی و چندمعنایی در واژه‌های فارسی»، زبان و تفکر، آگاه، تهران ۱۳۷۳؛
 رخشانی‌فر، محمدرضا، «معنی و ساختار زبان، چندمعنایی و آوایی واژه‌ها»، رشد آموزش زبان، انتشارات مدرسه، تهران ۱۳۷۱؛
 صفوی، کورش، «هم‌معنایی و چندمعنایی در ترجمه»، هفت گفتار درباره ترجمه، کتاب ماه، تهران ۱۳۷۱؛
 قنبری، عاطفه، «بررسی مسئله چندمعنایی در زبان فارسی» (رساله کارشناسی ارشد زبان‌شناسی)، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران ۱۳۷۷؛
 کلباسی، ایران، ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۱؛
 ALLAN, K., *Linguistic Meaning*, Routledge & Kegan Paul 1986;
 Bloomfield, L., *Language*, Holt, Allen and Unwin 1935;
 CRUSE, D. A., *Lexical Semantics*, Camb. Univ. Press 1986;
 HORFORD, J. R. & HEASLY, B., *Semantics, A Course book*, Camb. Univ. Press 1983;
 LAIRD, J., *Mental Models of Meaning*, Joshi, Webber & Sag 1981;
 LEECH, G., *Semantics, The Study of Meaning*, Penguin Books 1981;
 LYONS, J., *Semantics*, Camb. Univ. Press 1977;
 PALMER, R. F., *Semantics, A New Outline*, Camb. Univ. Press 1976;
 SAEED, J. I., *Semantics*, Blackwell 1997;
 ULLMANN, S., *Semantics, An Introduction to the Study of Meaning*, Blackwell 1962.

